

متن پرسش

سلام به شما: مدتی بود که درد دلم زیاد شده بود و مرهمی می خواستم. یک سال و نیم می شود که دور از خانه دانشجوی ام. از آن زمان تاکنون تجربه تنهایی شدیدی باعث شده که به بدشکلی گرفتار بشوم. من انسان مذهبی هستم و فکر می کنم اگر در مسیری که خدا رهنمود داده حرکت کنم آن موقع خوشبختم و سعیم بر همین بوده تا الان. از کودکی مشکلات عاطفی داشته ام از کتک خوردن و کم توجهی و... ولی به لطف خدا محکم ماندم؛ قرآن می خواندم و نمازم نیز برقرار بود. آسیب هایی که به من رسیده الانم مرا در ارتباطات دچار مشکل های زیادی کرده است. جامعه گریز شده ام. با کتب جنابعالی و هیئت و مسجد همیشه مأنوس بودم. الان در یک شهر سکولار، سنی مذهب و بی عقیده دانشجویام. تنهای تنها. هیچ قراری ندارم. نه دانشگاه، نه خوابگاه نه کافه نه مسجد هیچ چیز نمی تواند غم و تنهایی مرا بهبود ببخشد. رمقی در من باقی نمانده و نمی دانم پس از این چه بر من عارض می شود. یک انسان که هیچ ندارد و هیچکس در زندگی اش نیست هر روز در آینه روبه روی من است. از این خودم می ترسم. همه بلا استثنا تنهایی خود را با عشق و درس و... پر می کنند. دختر و پسر دست در دست هم با شوق به دانشگاه می آیند، حسابی درسشان را می خوانند، لذت می برند و خوشحال اند. ولی من... گوشه ای مشغولم به خودم، خودی که دیگر توان پذیرش خودش را هم ندارد. می خواستم ازدواج کنم چون اگر قراری بجویم رنج از روی من برداشته می شود. بارها تصورش را کردم؛ هر روز و هر ساعت؛ واقعا لذت بخش می شود. این دانشجویها انسانهای جالبی اند. روال طبیعی ای طی می کنند؛ با دختری آشنا می شوند، پیشنهاد می دهند، رابطه ای شکل می گیرد، برای هم تلاش می کنند، ارتقا و رشد شخصی درشان اتفاق می افتد، اعتماد به نفس می گیرند و به معنای واقعی پیشرفت می کنند. من عقب ماندم؛ چون می خواهم در این مسیر خدا هم راضی باشد. یعنی اصلا دلم راضی نمی شود که وارد روابط غیر شرعی شوم. اوضاع هر روز سخت تر و نگران کننده تر می شود. داشتن دوست دختر آسان است؛ کم خرج است و همه حاضرند. ولی ازدواج، مغزم سوت می کشد. من تلاشم را می کنم، صبح تا ظهر دانشگاهم و ظهر تا شب سرکار، ماهانه ۳ میلیون درآمد است و عملا هیچ دختری حاضر نیست که چنین پسری را حتی نگاهش کند. خب من ۵ سال دیگر ان شاءالله درآمد بیست برابر همین مقدار است ولی تا آنموقع قطعا دوام نخواهم آورد. امشب که موقع تنهایی بدنم سست شد داشتم از پله های خوابگاه به زمین ۳ متر پایینتر پرت می شدم که خدا نجاتم داد. تنهایی شدیدی، بیماری بسیار کشنده ای ست. مشکل قلبی و عدم اعتماد به نفس و جامعه گریزی را من انتخاب نکرده ام. داشتم به این فکر می کردم که ای کاش خدا نیمنگاهی به منم می کرد. یعنی منی که

موقعیتش را داشتم و وظیفه ام این بود که خودداری کنم سزاوار یک نگاه خدا نیستم؟ در وضعیتی که انسانها مرا تنها گذاشته اند خدا هم باید از من رو برگرداند؟ وقتی همه هم‌اتاقی هایم کنار دوست‌دختر هایشان لم داده بودند من کنج اتاق نشسته بودم و فقط خود خوری می کردم. به خودم می‌گفتم فلانی آخر تورا چه به ازدواج؟ هیچ نداری که دلگرمی یک دختر باشد. بعد تازه ازدواج کنی دست دختر را بگیری و بیاری اینجا؟ با درآمد ۳ میلیونی؟ احمقی پسر؟ با ۲۰ سال سن دوره های ازدواج را شرکت کردم، کتابهای ازدواج اسلامی را خوانده‌ام ولی وقتی خدا بخواهد تو را ذلیل کند می‌کند. حالا سگدو بزن. هیچ‌اثری ندارد. ولی آن پسری که به دین و اسلام فحاشی می‌کند، یک شبه می‌شود سوگلی خدا و همه چیزش جور می‌شود. ازدواج می‌کند، الکل را کنار می‌گذارد و... ولی تو، بنشین و دعا کن اگر توانستی کاری کنی. چرا نمی‌شود؟ چون او نمی‌خواهد. زمانی منم سرشار از شور بودم. درس می‌خواندم، رشته خوبی قبول شدم، می‌خواستم موسیقی بیاموزم، زبان می‌خواندم، کتابخوان بودم، مسجدی بودم، ذوق برای ارتباط با مردم داشتم و لذت از زندگی می‌بردم. ولی وقتی یک نیاز در وقت طبیعی خودش برطرف نشد همه چیز تمام شد. بزرگی آن نیاز نه با معنویت حل شد نه چیزهای دیگر. اگر توصیه به نماز و قرآن می‌کنید باید بگویم که هم نماز می‌خوانم هم قرآن ولی هر دوی اینها از من متنفرند. چرا؟ چون بی ذوق به سراغ شان می‌روم. اصلا ذوق هیچ چیز در من باقی نمانده. اینجا اکیپ های مختلط وجود دارد که عضو آنها می‌شوی و لذت دوران دانشجویی را می‌بری. ولی لذت آلوده به گناه. من نمی‌دانم این چه گناهی است؟ این افراد هر روز موفق‌تر از دیروز اند. شادند، شوخند، بالنده‌اند، گرمند، درسخوان اند و ورزشکار. آری! انگیزه‌ای که ایجاد می‌کند فراتر از تصور است. ولی من از این تجمعات گریختم و جدا شدم آنقدر دور شدم که به چشم یک جامعه سنیز با من رفتار می‌شود. هر رفیقی هم از قبل داشتم بعد از رفتن به دانشگاه و آشنایی با یک دختر دیگر سراغی از من نگرفت و این واقعا ضربه اساسی به من بود. از این طرف هم دختر و پسرهای مذهبی را می‌بینم که دست در دست هم در حرم امام علی (ع) می‌نشینند و می‌خندند و با حمایت خانواده از زندگی لذت می‌برند. من دچار شوک شده‌ام. واقعا جزو دسته مذهبی هم دیگر به حساب نمی‌آیم. یعنی آن لذت حلال هم نمی‌چشم. مسئله ازدواج را با پدرم مطرح کردم و ایشان فرمودند که حمایتی نخواهند کرد و خب البته اشکالی ندارد برای من عادی بود. الان شب و روز سعی می‌کنم که بیشتر بخوابم تا کمتر فکر کنم زیرا افکارم به شدت آزار دهنده است. آدم افسرده‌ای نبودم. از کلاس اول تا سال دوازدهم شاگرد اول بودم و آموزش قرآن را تا آخر پیگیری کرده بودم. خطاطی می‌کردم و عاشق موسیقی سنتی بودم. می‌خواهم شدت این نیاز را برایتان روشن کنم. ولی الان خیلی پیر شده‌ام، موهایم تک و توک سفید شده که در خانواده‌مان سابقه اینچنینی نداشتیم. من واقعا معذرت می‌خواهم که این احساسات ناخوشایند را با شما در میان گذاشتم. من کسی را ندارم واقعا. امیدوارم که درکم کنید. آدم قوی ای بودم که باصلابت رفتار می‌کردم ولی الان در ضعیف‌ترین نسخه خودم به سر می‌برم. با تپش قلب و گرفتگی سینه و سستی اندام دارم با جنابعالی گفتگو می‌کنم. لطفا راهنمایی ام کنید تا بتوانم از این وضعیت خلاص شوم. من

اهل گناه نیستم، اهل فساد نیستم، اهل دختربازی و روابط نامشروع نیستم ولی زندگی مسیر جهنم را به روی من باز کرده و زمان مرا به داخل آن سوق می‌دهد. برای من و امثال من خیلی دعا کنید چون واقعا ما غریب افتاده ایم. از تازه عروس و داماد های مذهبی هم که اهل شوآف هستند می‌خواهم که کمی و فقط کمی این عمل شان را کنار بگذارند چون همین، باعث حال خرابی مجردهاست. مجردی که نه درآمد خوبی دارد و نه حمایت خانواده را. با تشکر

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: اگر به بعضی از سؤالات کاربران بخصوص در سالهای اخیر توجه بفرمایید با اینکه آن نوع مشکلات که جنابعالی متذکر آن هستید؛ ندارند، ولی ملاحظه خواهید کرد که احوال آن‌ها به همان معنای تنهایی خاص از همین جنس است. زیرا با آنچه شما روبرو هستید و باید بالاخره روبرو می‌شدید، پس از مدتی که گمان نمی‌کردند با چنین روحیه‌ای روبرو شوند، روبرو شده‌اند زیرا این تقدیر تاریخی است که بشر جدید با ظرفیت خاصی که دارد با آن روبرو خواهد شد و راه حل آن و عبور از آن، مشغول کردن خود با اموری که به نحوی امور دنیایی است، ممکن نیست و نوعی پنهان کردن مسئله‌ای است که به هر حال برایشان پیش می‌آید که متأسفانه به طلاق‌های عاطفی و یا طلاق‌های واقعی کشیده می‌شود. تنها راه، آری! تنها راه، حضور در تاریخی است که بسیجیان واقعی در آن حاضر شدند و رهبر معظم انقلاب اخیراً از آن به عنوان یک فرهنگ ملی سخن گفتند، امری که ما را در آینده‌ای بزرگ حاضر می‌کند که نمونه آن را در کاربری که سؤال شماره ۳۹۰۱۴ مطرح فرموده‌اند ملاحظه خواهید کرد. اخیراً نشستی در رابطه با سخنان رهبر معظم انقلاب در رابطه با بسیج، پیش آمد که خوب است نظری به آن بیندازید. موفق باشید